

فصل ه

درووا

Jihvaagre Vartate Lakshmi
Jihvaagre Mitra Baandhavaha
Jihvaagre Bandhana Praapti
Jihvaagre Maranam Dhruvam

لاکشمی بر سر زبان ساکن است.

دوستان و خویشان به وسیله‌ی زبان تعیین می‌شوند.

زبان می‌تواند عامل اسارت باشد.

و نیز می‌تواند به مرگ بینجامد.

دانش‌آموزان!

انسان می‌تواند با کلامش، پادشاهی، ثروت و دوست به دست بیاورد. او می‌تواند با کلامش روابط را گسترش دهد و حتی مرگ را فربخواند. کلمات نقش خطیری در سود و زیان، نیک‌نامی و بدنامی، شادی و اندوه دارند. وقتی کلمات خوب باشند، نتیجه خوب است. کلمات بد، نتایج بد تولید می‌کنند. هر انسانی باید کلمات خوب و بد را از هم تمیز بدهد، کلامش را کنترل کند و تنها از کلمات مناسب استفاده کند.

دارما و عدالت، زیربناهای جهان هستی‌اند. "دارما اوا یاتو مولام، دارما اوا ماهات‌گونام - زیربنا یا فضیلتی بزرگتر از دارما نیست". کسی که برای خیر و صلاح بشریت، دارما را تعریف کرد، به آن عمل کرد و آن را انتشار داد، امپراطور مانو بود. او دو پسر داشت. اولی اوت‌تاناپادا و دومی، پربیاوراتا نام داشت. اوت‌تاناپادا دو همسر داشت - سونیتی و سوروچی. پسر سونیتی، درووا و پسر سوروچی، اوت‌تاما بود.

این قصه‌ها برای دانش‌آموزان امروزی بسیار بااهمیتند. وقتی دانش‌آموزان به حکایت‌های الهام‌بخش روح‌های پاک گوش می‌دهند، قلب‌های نرمشان می‌تواند دستخوش تحول شود. امروزه تغییرات بسیاری در جهان هست. زندگی بشر به خودی خود، تسلسلی از تغییرات از کودکی به بزرگسالی، سپس به میانسالی و کهنسالی است. یک تخم به پرند تبدیل می‌شود. دانه، درخت می‌شود. همه‌ی اینها اثرات تغییر هستند. تغییر نه فقط در طبیعت بلکه در نوع بشر بخصوص در بین جوانان ضروری است. چه نوع تغییری؟ تحول ایده‌آل. این که برای تغییر از یک پسر بچه به یک مرد تحصیل‌کرده دچار غرور شوید، تغییر ایده‌آل نیست. منیت، نشانه‌ی یک تحول حقیقی نیست. تحصیلات باید به شکوفا شدن فروتنی و فرمانبرداری منجر شود. فروتنی، گوهر دانش‌آموزان است. متأسفانه آن را این روزها نمی‌توان یافت. در روزگار باگواتام، دانش‌آموزان ارزش‌های انسانی را پرورش می‌دادند، بر الوهیت تعمق می‌کردند و دیدار خداوند را به دست می‌آوردند.

داستان شاهزاده درووا

درووا پنج سال داشت و اوت‌تاما، چهار و نیم سال. روزی هر دوی آنها در باغ بازی می‌کردند. پدرشان، اوت‌تاناپادا، با بی‌خیالی آنها را تماشا می‌کرد و لذت می‌برد. بعد از مدتی اوت‌تاما خسته شد. او دوید و در دامن پدرش نشست. اوت‌تاناپادا بی‌نهایت شیفته‌ی سوروچی، مادر اوت‌تاما بود. پسر

سونیتی، درووا هم دوید تا همان کار را انجام بدهد. ناگهان سوروچی جلو دوید و درووا را از سر راه پدرش به کنار پرت کرد. گویی که این کافی نبود، او قلب لطیف درووا را با کلمات خشن آزد: "درووا! ممکن است تو پسر شاه باشی، اما پسر من نیستی. تنها پسری که از من به دنیا آمده حق دارد بر دامان شاه بنشیند. اگر می‌خواهی روی دامان پدرت بنشینی تنها راه حل برای تو این است که یک بار دیگر به عنوان پسر من به دنیا بیایی! این سرنوشت توست که پسر سونیتی هستی." به این ترتیب سوروچی کلماتی را که همچون سرنیزه بودند به سمت درووا روانه کرد. درووا به قصر مادرش برگشت. او وارد شد و ساکت در گوشه‌ای نشست. اشک بر گونه‌هایش جاری بود. چند خدمتکار متوجه این وضعیت او شدند و به سونیتی خبر دادند. حتی وقتی مادرش درووا را مورد سوال قرار داد، او با چهره‌ای اشک‌آلود، ساکت نشست. سونیتی از طریق خدمتکارانش از ماجرا باخبر شد. او برای تیرمروزی خود زاری کرد، "درووا، تو بداقبال بودی و به عنوان فرزند من به دنیا آمدی. همه در قصر با من مثل یک خدمتکار رفتار می‌کنند چرا که شاه، ملکه‌ی دیگر را بیشتر دوست دارد. پس چطور پسر من می‌تواند احترامی داشته باشد؟" او به درووا گفت، "پسرم، به درگاه خدا دعا کن و به عنوان فرزند سوروچی زاده شو." درووا فوراً پاسخ داد، "من پس از این توهین، دیگر به زندگی علاقه‌ای ندارم." او مادرخوانده‌اش را برای خودخواهی‌اش سرزنش کرد. سونیتی به او نزدیک شد و او را از این کار منع کرد، "پسرم، ما نباید از دیگران انتقاد کنیم یا آنها را سرزنش کنیم. چرا؟ چون نتیجه‌ی آن سرزنش، گریبان خود ما را هم می‌گیرد. کلمات مادرخوانده‌ات، با وجود خشن بودن، تنها به خوبی و خیر و صلاح تو منجر خواهند شد. هر کس هر چیزی هم که بگوید برای خوبی توست. مادرخوانده‌ات را سرزنش نکن. او مسیر سرنوشتت را به تو نشان داده است." آیا هیچ مادری امروزه چنین نصیحتی می‌کند؟ اما سونیتی متفاوت بود. نام او سونیتی بود یعنی تجلی خوبی (نیتی). او آن اصول اخلاقی را به پسرش هم انتقال داد.

درووا گفت، "پس شما می‌خواهید من چه کنم مادر؟" سونیتی پاسخ داد، "پسرم! هیچ کس واقعاً نمی‌تواند به دیگری کمک کند. فقط خداست که یگانه پناه همه است. تنها او می‌تواند تو را به همه‌ی آرزوهایت برساند. به جنگل برو و خداوند ناراین را جستجو کن تا به آرزوهایت برسی." آیا امروزه چنین مادرانی وجود دارند که پسرهای پنج ساله‌شان را برای ریاضت به جنگل بفرستند؟ او دستش را به عنوان دعای خیر بر سر درووا گذاشت و گفت، "چه در جنگل باشی یا در شهر، در روستا یا کوهستان یا دریا، خداوند تنها پناه بی‌پناهان است. به جای رنج بردن در قصر، [تجربه‌ی] شرف اندیشیدن به خدا در جنگل بسیار بهتر است. هر جا که باشی، من در موقعیتی نیستم که کمکت کنم. خداوند از تو مراقبت خواهد کرد. جنگل را جنگل تصور نکن بلکه آن را خانه‌ی خداوند بدان. برو و او را پیدا کن پسرم."

درووا سخنان مادرش را به عنوان فرمان پذیرفت، به پاهای او سجد کرد و فوراً از آنجا رفت. یک پسر بچه‌ی فقط پنج ساله! او نمی‌دانست جنگل چه بود، راه رسیدن به آن چگونه بود، چگونه باید عبادت می‌کرد، چه چیزی خداوند را خشنود می‌کرد. . . . هیچ چیز نمی‌دانست! با این وجود برای نگران شدن درباره‌ی این موضوعات مکث نکرد. "من باید فرمان مادرم را پیروی کنم. باید ریاضت انجام دهم. باید به دیدار خداوند برسم." هیچ اندیشه‌ای به جز این هدف در ذهنش نبود.

با قدرت دعای خیر سونیتی، حکیم الهی نارادا در میانه‌ی راه با درووا روبرو شد. نارادا با بینش الهی‌اش نیت درووا را می‌دانست. از پسرک پرسید، "کجا می‌روی درووا؟ جوان؟ می‌روی بازی کنی؟" درووا گفت، "بله ای حکیم الهی، می‌روم تا با خداوند بازی کنم." نارادا پرسید، "خدا کجاست؟" درووا پاسخ داد، "مادرم به من گفت به جنگل بروم و او را جستجو کنم."

نارادا/ فریاد زد، "ای کودک گستاخ! نمی‌دانی که اکثر ریاضت‌پیشه‌گان و عالمان متون مقدس حتی پس از قرن‌ها ریاضت نمی‌توانند به خدا برسند؟ تو یک بچه‌ای. هیچ تجربه‌ی دنیوی نداری. درباره‌ی خدا نمی‌دانی. چطور یک بچه‌ی معصوم نادان مانند تو می‌تواند به خدا برسد؟ غیرممکن است!"
درووا جواب داد، "نارادا، سن و سال برای خداوند اهمیتی ندارد. دعای خیر مادرم و اراده‌ی خودم مرا به هدف می‌رسانند."

نارادا سعی کرد با صحبت از دشواری، ترس و شکست، درووا را دلسرد کند. "در جنگل حیوانات زیادی هستند. اشباح و ارواح پلید هم در آنجا فراوانند. تو به زندگی مرفه شاهانه عادت داری، در مسیر زندگی مادی تجربه‌ای نداری. نه، آنچه تصمیم به انجامش داری خیلی بزرگ است." اما درووا محکم بود. "من هرگز به قصر بر نخواهم گشت. خواست من، یک خواست الهی است نه یک خواست شرورانه. خداوند در قلب‌های پاک خانه دارد. پس تصمیمی که از قلب من می‌آید، یک تصمیم الهی است! هرگز آن را کنار نخواهم گذاشت."

درس شکوهمندی هست که دانش‌آموزان امروزی باید از درووا بیاموزند. **اراده‌ی محکم** – این برای هر موفقیتی در زندگی ضروری است.

درووا به حرف‌های نارادا اهمیتی نداد. "این فرمان مادرم است. باید حتی به قیمت زندگی‌ام از آن پیروی کنم و ارزش حرف مادر را به اثبات برسانم. من باید پیروز شوم و پیروز خواهم شد. همان طور که سربازها جان یک قلعه هستند، همان طور که یک امضاء، جان یک عهدنامه است، به همین ترتیب حقیقت برای کلام ما مانند جان است. من هرگز حقیقت را رها نخواهم کرد." **ساتیام ناستی**
پارو دارما – دارمایی برتر از راستی نیست". من نوه‌ی مانو هستم که حامی بزرگ دارما بود. من باید تجسم **ساتیا** و **دارما** (راستی و درستکاری) باشم. اینها اندیشه‌های والایی بودند که در ذهن درووا به دنبال هم می‌آمدند.

نارادا نهایتاً اقرار به شکست کرد. او اراده‌ی درووا را ستود و دلش به حال او سوخت. او گفت، "پسر جان! اراده و خلوص تو مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داده. برای مدتی با تو خواهم آمد." آنها به سواحل رود **یامونا** رفتند. آنجا **نارادا**، درووا را راهنمایی کرد، "فرزند عزیز، اگر کسی نام خداوند را با یک ذهن پاک بخواند، خداوند به زودی ظاهر می‌شود." آنها در **یامونا** شستشو کردند و **نارادا** در گوش درووا مانند برای عظیم دوازده سیلابی را زمزمه کرد: "**اوم نامو باگاواته واسودویا** – ستایش به پیشگاه **واسودوا**، پروردگار **متعال**".

پس از رفتن **نارادا**، درووا مکان سایه‌ای در جنگل یافت، جایگاهش را در آنجا تنظیم کرده و شروع به ذکر مانترا کرد. او بی وقفه ذکر می‌کرد **اوم نامو باگاواته واسودویا**. او بدنش را به فراموشی سپرد. هرچند به خاطر سن کمش، به دفعات گرسنه و تشنه می‌شد. در طول ماه اول، میوه‌هایی را که از درخت‌ها بر زمین افتاده بودند می‌خورد. ماه دوم، فقط قارچ‌ها و برگ‌ها را می‌خورد. ماه سوم، از آب تغذیه می‌کرد. ماه چهارم، با هوا زنده بود. بدنش مانند اسکلت شده بود. این برای بدن، امری طبیعی است. بدن از خوراک به وجود آمده است. آن را **آن-نامایا کوشا** یا کالبد خوراک می‌نامند.

کالبد‌های **پران-مایا کوشا** (کالبد زندگی)، **مانو-مایا کوشا** (کالبد ذهن)، و **ویگیانا-مایا کوشا** (کالبد معرفت) و در نهایت **آناندا-مایا کوشا** (کالبد سرور)، درون این کالبد فیزیکی جا دارند. درووا فقط **آن-نامایا کوشا** را نادیده گرفت. او نام خداوند را با **پران-مایا کوشا**ی خود در آمیخت. با دم و بازدم، تکرار می‌کرد **اوم نامو باگاواته واسودویا**.

سپس، مانو-مایا کوشا. درووا فرم خداوند را همان طور که نارادا آن را شرح داده بود، که بر قلبش نقش بسته بود، در ذهنش به روشنی تصور کرد. معنای درونی آن چیست؟ او همچنان که فرم خداوند را تصور می‌کرد، به ذکر نامش می‌پرداخت. و هنگام ذکر نامش، فرمش را تصور می‌کرد. نام و فرم - این [تبدیل به] ریاضتِ درووا شد.

نام و فرم = ریاضت (تاپاس)

همه‌ی جنگل از تمرکز درووا داغ شده بود. حکیم‌هایی که آنجا ساکن بودند قادر به تحمل آن نبودند. آنها متحیر بودند که چگونه یک پسر بچه‌ی پنج ساله می‌توانست چنین تسلط آهنینی بر ذهن را حفظ کند. آنها از راه‌های گوناگون کوشیدند تمرکز او را به هم بزنند. آنها مارهایی به وجود آوردند که دور بدن او حلقه می‌زدند. حیوانات وحشی و ارواح پلید را فرستادند تا درووا را به دردرس بیندازند. اما هیچ چیز نتوانست او را آشفته کند، چه رسد به آن که آزاری به او برساند. درووا اندیشید، "مادرم گفت خداوند پناه بی‌پناهان است. پس خداوند مراقب خواهد بود. نیازی به نگرانی نیست!" او چه ایمان عمیقی داشت! وقتی هیچ چیزی نتوانست حتی حواس درووا را منحرف کند، خدایان ساکن بهشت نزد ناراینما رفتند تا از جانب درووا پادرمیانی کنند.

چشمان درووا بسته بود. او حتی نمی‌خواست به دنیا نگاه کند. "من آرزومند هیچ چیزی که متعلق به این جهان باشد نیستم"، از آغاز، تصمیم او چنین بود. "این بدن ترکیبی از پنج عنصر است و روزی محکوم به فروپاشی است. اما آن که درون بدن ساکن است، نه تولدی دارد و نه مرگی. آن ساکن درون، خداوند است. من این بدن را تنها به منظور دیدن آن ساکن درون، اختیار کرده‌ام." به تدریج او چنان ضعیف شد که صدایش دیگر قابل شنیدن نبود. او اوم نامو باگاواته واسودوایا را در ذهنش تکرار می‌کرد. بالاخره خداوند پاسخ داد. خداوند ناراینما [لرد ویشنو] در برابر درووا ظاهر شد.

همچنان که خداوند نزدیک و نزدیکتر می‌شد، درخشش او با هاله‌ی درووا در می‌آمیخت و درووا روشن و روشن‌تر می‌درخشید. ناگهان درووا که قلب خود را از فرم خداوند خالی می‌یافت، چشمانش را گشود. او خداوند را دید که در برابرش ایستاده بود. درووا لیخنذنان گفت، "خداوند، تا حالا تو در قلبم بودی. حالا بیرون من هستی. آیا سعی داری ترکم کنی؟ اجازه نخواهم داد."

درووا دریافته بود که آنچه در بیرون می‌بینیم، بازتابی از قلب‌های خود ماست. اگر احساس کنید کسی بد است، آن بدی در او نیست، بلکه تنها بازتابی از قلب شماست. اندیشه‌های خودتان، چه خوب و چه بد، در [جهان] بیرون به صورت بازتاب، عکس‌العمل و پژواک برایتان ظاهر می‌شوند.

حتی خداوند ناراینما از خصوصیات ایده‌آل درووا جا خورده بود! خداوند در شگفت بود، "چه اندازه تعجب‌آور است که این احساسات ابدی به این پسر جوان وارد شده‌اند! او از منافع بسیاری زندگی‌های پیشین که در جستجوی خداوند سپری شده بهره می‌جوید." خداوند چنین اندیشید و با خود خندید. درووا صدایش را از دست داده بود اما با این وجود شروع به تعریف از خداوند کرد. او همه‌ی ده آواتار خداوند و کارهای برجسته‌شان را شرح داد. او به طور مداوم، بی آن که پلک بزند، خیره به خداوند می‌نگریست. او پاهای نیلوفرین خداوند را محکم نگه داشته بود. خداوند از او پرسید، "فرزند، خواست تو چیست؟" درووا نمی‌توانست هیچ صدایی تولید کند. ذهناً خود را به خداوند آویخت. خداوند

با صدفش^۱ گونه‌های او را لمس کرد و انرژی تازه‌ای در تمام بدنش جاری شد و صدایش را باز یافت. سپس خداوند در حالی که دست‌هایش را به هم قلاب کرده بود عقب ایستاد.

درووا به خداوند نزدیک و نزدیک‌تر شد. خداوند دوباره از او پرسید، "درووا، به من بگو خواست تو چیست." درووا آنچنان مسحور شده بود که خداوند ناچار شد پرسش را بارها تکرار کند. بالاخره درووا گفت، "سرورم! چرا اصرار دارید مرا در مایا غرق کنید؟ شما می‌دانید من کجا بوده‌ام، چه می‌کرده‌ام و به درگاه چه کسی دعا می‌کرده‌ام. در غیر این صورت به اینجا نمی‌آمدید. با دانستن همه‌ی اینها، نمی‌دانید من چه می‌خواهم؟ البته که می‌دانید!"

درووا سخنان فلسفی می‌گفت! اما خداوند در معنویت، دو کتاب بیش از درووا خوانده بود! ناراینایا پاسخ داد، "فرزند! اندیشه‌ای که انگیزه‌ی ریاضت تو شد، آرزوی نشستن بر دامان پدرت بود. تو با انجام این ریاضت، آن فکر را به عمل گذاشتی. اما حالا باید دید زبانت چه خواهد گفت."

دانش‌آموزان باید به وضوح بدانند خداوند در جستجوی چه بود. ماناسه‌کام و اچاسیه‌کام کار مانیه‌کام ماهاتمانام – یگانگی اندیشه، گفتار و عمل، نشانه‌ی یک روح بزرگ است. "تو برای رسیدن به هدفی عهد بستنی. مطابق عهد و پیمانته عمل کردی. حالا می‌خواهم از زبانت بشنوم: چه می‌خواهی؟" خداوند منظورش را به وضوح بیان کرد.

درووا پاسخ داد، "خداوند عزیز، من از روی نادانی، آرزومند محبت پدرم بودم. ناتوان از تحمل یک اهانت عادی، جویای نشستن بر دامان پدرم و برخوردار شدن از حق طبیعی‌ام به عنوان پسر او بودم. من بر اساس آن تصمیم عمل کردم. حالا که شما را دیده‌ام، لمس کرده‌ام و با شما صحبت کرده‌ام، فقط شما را می‌خواهم. من یک قطره آب می‌خواستم و شراب الهی را یافتم. تکه‌ای علف خواستم و یک الماس پیدا کردم."

خداوند لبخند زد. "درووا، تو با اندیشه و عملت آرزومند نزدیکی به پدرت بودی. با کلامت، تنها مرا می‌خواهی. اندیشه، کلام و عمل تو با هم هماهنگ نیستند. هرچند، توجه داشته باش که اکثریت به نفع آرزوی اولیه‌ی توست. از این رو، فرمان من این است که تو به قلمرو پادشاهی پدرت برگردی و مادرت را شادمان کنی."

می‌بینید راه‌های خداوند چه اندازه ظریف، اسرارآمیز و بی‌عیب و نقص اند؟ خداوند ظاهر شد. به شیوه‌های گوناگون، پسرک را مورد لطف قرار داد. اما اندیشه، کلام و عمل درووا هماهنگ نبود. برای چنین اشکال کوچکی، درووا بیچاره به خداوند باخت! در نهایت درووا گفت، "من همه چیز را به شما واگذار می‌کنم" و تصمیم را بر عهده‌ی ناراینایا گذاشت. خداوند گفت، "پسرم، از فرمان من پیروی کن. تا حالا از فرمان مادرت پیروی می‌کردی. حالا من پدرت، مادرت و همه چیزت هستم. هیچ شادی ماندگاری در دنیا نیست."

*Janma Dukham, Jaraa Dukham, Jaaya Dukham Punah Punah,
Antya Kaale Mahaa Dukham,
Tasmaat Jaagrata Jaagrata!*

تولد، پیری و مرگ، سرشار از اندوهند.

لحظات پایانی عمر، از همه رقت‌انگیزترند.

^۱ خداوند در فرم ویشنو با چهار دست که حامل سانکا (صدف)، چاکرا (چرخه)، گادا (گرز) و پادما (نیلوفر) هستند به تصویر کشیده می‌شود که از این میان، سانکا (صدف) نماد "صوت" به عنوان ارتعاش آغازگر جهان آفرینش است. -م

پس به هوش باش، به هوش باش!

"من تو را بر می‌گردانم تا خواسته‌ی اولیئات را بر آورده کنی. باید بی‌درنگ برگردی"، خداوند چنین گفت. او پس از گفتن این کلمات، منتظر عکس‌العمل درووا شد.

درووا گفت، "این فرمان شماست و من آن را اطاعت خواهم کرد. مهم نیست با ترک شما و بازگشت به قصر، برایم چه پیش بیاید؛ مهم نیست چه اندازه نامیدکننده باشد؛ دستور شما را اطاعت خواهم کرد." تنها پس از دادن این قول بود که خداوند پیش آمد و درووا را در آغوش گرفت. همچنان که او را محکم گرفته بود، قربان و صدقه‌ی پسرک رفت. "درووا! این که خداوند را پسری به جوانی تو به دست بیاورد - چنین چیزی هرگز در جهان پیش نیامده است."

امروزه در جهان نیازی شدید به چنین پسران و دخترانی هست - راستگو، مطیع والدین و سرسپرده‌ی خداوند. ابداع اصول و نظم‌های اجتماعی جدید، بی‌معناست. آیا تغییر جوامع تنها به این شکل کافی است؟ خیر، اندیشه‌ها باید تغییر کنند! دانش‌آموزان باید احساسات الهی، بدیع و متعالی را تقویت کنند.

خداوند ادامه داد، "درووا! تو باید چیزهای زیادی درباره‌ی شکوه نام الهی به جهان بیاموزی. حالا من به تو وارد خواهم شد." از خداوند نوری ظاهر شد و [آن نور] وارد درووا شد. پسر بچه‌ای که طی چند ماه گذشته، اینچنین شکننده بود، از انرژی و درخشش لبریز شد. او بالا پرید و پاهای خداوند را لمس کرد. خداوند ناپدید شد.

صوت اثری خداوند به گفتگو با درووا ادامه داد. "عزیزترین فرزندم! تو باید هنوز سال‌های زیادی به عنوان یک امپراطور ایده‌آل بر جهان حکومت کنی. پدربت پشیمان است. او لحظه به لحظه چشم به راه بازگشت توست. خوراک و خواب را رها کرده و فقط تو را می‌خواهد. برگرد، برگرد، برگرد. پس از این که ماموریت حکمرانی بر قلمرو پادشاهی را کامل کردی، من جایگاه رفیعی برایت در نظر گرفته‌ام. ستاره‌ی پولاریس که در میان [صورت فلکی] هفت‌ریشی، خورشید و ماه قرار گرفته از این پس ستاره‌ی درووا نامیده خواهد شد. تمام اجرام آسمانی به دور ستاره‌ی درووا می‌چرخند. حتی ممکن است خود پولاریس تغییر کند، اما تو برای همیشه خواهی بود. تو تجسم فناپذیری هستی. زندگی‌ات جلوه‌ای از سرور است." خداوند همچنین قول داد که درووا در پایان مدت زمان زندگی‌اش به او واصل شود.

فقط ببینید چه اندازه فیض نصیب درووا شد هنگامی که پذیرفت از فرمان خداوند پیروی کند! درووا شهرت جاودانه، حضور دائمی خداوند در درون خود، و عشق خداوند را به دست آورد. خیلی خیلی بیش از آنچه که از ابتدا آرزومند آن بود. به همین دلیل است که ضروری نیست آرزوهایتان را از خداوند بخواهید. فقط فرامین خداوند را پیروی کنید و فیض او بدون آن که درخواست شود، خواهد جوشید.

تقدس باگواتام

به این ترتیب، باگواتام سرشار از سرسپردگی است. اما امروزه کسی حتی با یک هزارم سرسپردگی و فضیلت درووا وجود ندارد. تقدس باگواتام دست‌نیافتنی است زیرا زندگی چنین روح‌های متعالی را در خود گنجانیده است. اما مردم نسبت به این متن مقدس غفلت می‌ورزند و حتی اتهامات نادرستی به آن می‌چسبانند. باگواتام از آغاز تا پایان، چیزی جز عشق خداوند نیست. اما همه قادر نیستند عشق الهی را درک کنند. تفاسیر برخی عالمان از *لی‌های کریشنا* ظالمانه است!

کریشنا در چه سنی با گوییکاها بازی می‌کرد؟ کریشنا یک پسر بچه‌ی پنج ساله بود! آیا در آن سن، معاشرت با گوییکاها آن گونه که عموماً به تصویر کشیده می‌شود ممکن است؟ کریشنا وقتی به ماتورا رفت که پنج سال و یک ماه داشت. و او هیچ وقت به گوکولا برنگشت. آیا شما وقتی پنج ساله بودید با خواهرهایتان بازی نکردید؟ آیا این را می‌توان غیر اخلاقی شمرد؟ وقتی پاریکچیت درباره‌ی رفتار کریشنا از سوکا پرسید، سوکا آن را همان طور برای او تشریح کرد. سوکا یک تارک دنیا بود. یک تارک دنیای کامل، او از روایت شیطنتهای کریشنا با گوییکاها سر مست می‌شد. آیا این عجیب نیست؟ سوکا گفت، "پاریکچیت! تو کریشنا را به عنوان خدا می‌بینی یا به عنوان یک انسان؟ اگر او را خدا بدانی، نمی‌توانی به چنین احساسات پستی میدان بدهی. در واقع این نقص‌ها در تو هستند. تو اشتباهات خودت را بیرون از خودت به عنوان انعکاس، عکس‌العمل و پژواک می‌بینی. حتی اگر آلودگی به خداوند نزدیک شود، به پاکی بدل می‌گردد."

*Brahmaanandam Parama Sukhadam, Kevalam Jnaana Moortim,
Dvandvaateetam Gagana Sadrisham, Thath Thwam Asyaadi Lakshyam,
Ekam Nityam Vimalam Achalam, Sarvaadhi Saakshi Bhootam,
Bhaavaateetam Triguna Rahitam....*

"همواره در سرور، بخشاینده‌ی شادی، تجسم معرفت،

ورای دوگانگی، بی‌انتها همچون آسمان، ازلی، مقصود نهایی،

یگانه، ابدی، بی‌خدشه، استوار، شاهد همه جا حاضر،

ورای احساسات، رها از سه‌گونا" – خداوند این گونه است.

خداوند یک اقیانوس است. احساسات و آرزوهای سرسپردگان، جویبارها هستند. وقتی این دو در هم ادغام می‌شوند، اقیانوس همان گونه می‌ماند اما جویبارها تصفیه می‌شوند. اقیانوس هرگز آشفته نمی‌شود. یک مثال دیگر. اگر یک فنجان شیر را با ده فنجان آب مخلوط کنید، ارزش شیر را کم می‌کنید. اما وقتی یک فنجان آب را با ده فنجان شیر مخلوط می‌کنید، آب بی‌قیمت، ارزش شیر را به دست می‌آورد. از این رو، وقتی دو چیز با هم ادغام می‌شوند، آن که پاک‌تر و بزرگ‌تر است خصوصیاتش را به دیگری می‌دهد.

خداوند ورای سه‌گونا است. آیا او مانند کسی که اسیر گوناها است رفتار خواهد کرد؟ هر فکری که هر کسی نسبت به کریشنا داشت، او کاملاً پاک و ناوابسته بود. این درست است که گوییکاها با بدن کریشنا در ارتباط بودند اما حتی این هم به هیچ عنوان جنبه‌ی غیر اخلاقی نداشت. گوییکاها پاک و نیالوده بودند. تعبیرهای بی‌معنی عالمان، درک مردم را از باگواتا لکه‌دار کرده است. خداوند همیشه پاک و عاری از خودخواهی است. این عالمان وقتی به خداوند به عنوان چیزی کمتر از خود پاکی نظر می‌اندازند، موجب فریب مردم می‌شوند.

بازگشت شاهزاده درووا

قلب لطیف درووا الگویی برای همه است. درووا راه بازگشت به سمت قلمرو پادشاهی پدرش را در پیش گرفت. اوت‌تاناپادا (پدر درووا) باخبر شد. او با هیجان فراوان، همراه با سونیتی (مادر درووا)، سوروچی، و اوت‌تاما (برادر درووا) در کجاوه‌ای نشست و برای خوشامدگویی به درووا به راه افتاد. همچنان که درووا از میان جنگل راه می‌پیمود مانند یک ستاره‌ی پرنور به نظر می‌رسید. او بسیار درخشان بود! او تنها پنج سال داشت. در حالی که جست می‌زد و می‌پرید، همچنان که به سمت خانه می‌دوید، با منتهای شادی می‌خندید.

اوتتاناپادا از کالسکه‌اش پایین پرید و جلو دوید تا درووا را در آغوش بگیرد. او درووا را بلند کرد و در میان بازوانش گرفت و گفت، "اشتباهاتم را ببخش پسر. تو برای من خودناراینما هستی. من که قربانی وابستگی بودم، با تو بی‌انصافی کردم. باعث شدم مادرت به شیوه‌های فراوان رنج ببرد." درووا پاسخ داد، "من کی هستم؟ شما کی هستید؟ شما پدر نیستید، من فرزند نیستم. من ناراینما هستم، شما ناراینما هستید، همه چیز ناراینما است. چه جای صحبت از بخشش است؟" با گفتن درباره‌ی یگانگی آتما، درووا قلب پدرش را آب کرد. او آتما ویدیا^۲ را حتی به پدرش آموزش داد!

اوتتاناپادا گفت، "قبلا زمان به قدر کافی هدر رفته است. اکنون بیاید." او در کجاوه نشست و درووا را بر یک پا و اوتتاما را بر پای دیگرش گذاشت. به این صورت آنها سرشار از شادی و هیجان به قلمرو پادشاهی رسیدند. سونیتی شاهد این صحنه بود. او از شوهرش دور بود و پسرش در جنگل بود. او رنج فراوانی تحمل کرده بود. ماه‌های بسیاری را حیرت‌زده در این اندیشه گذرانده بود که، "نمی‌دانم چه گناهایی این چنین رنجی را برای من به وجود آورده است - رنج جدایی از شوهر و پسر. کدام زن می‌تواند این گونه زندگی کند؟" این سونیتی، که غرقه در ناامیدی بود، در این روز قادر به کنترل شادی و هیجانش نبود. او هم درووا را در میان بازوانش گرفت و شادمانه با او بازی کرد.

ریاضت درووا پنج ماه به طول انجامیده بود. او وقتی به خانه برگشت که پنج سال و پنج ماه داشت. و هنگامی که تنها شش سال داشت، به عنوان پادشاه، تاج امپراطوری بر سرش گذاشته شد! اوتتاناپادا به درستی درک کرد که برای کسی که به خدا رسیده باشد، حکمرانی بر یک قلمرو پادشاهی کار بزرگی نیست. در طول تاج‌گذاری، در حالی که اوتتاناپادا و همسرانش در دو طرف درووا نشسته بودند، اوتتاما چتر سلطنتی را بر روی سر او نگه داشته بود. والدین احساس می‌کردند، "اگر پسر ما که چنین ظریف و جوان است، توانست به فیض خداوند برسد، چرا ما باید وقت‌مان را تلف کنیم؟ زندگی بشر برای لذت بردن از ثروت و راحتی نیست، بلکه برای رسیدن به خداوند است."

تنها در این هنگام بود که اوتتاناپادا معنی حقیقی عبارت مانوجا (انسان) را تشخیص داد. مانوجا = مانو + جا (زاده شده از)، یعنی فرزند مانو. همه‌ی انسان‌ها باید مانند فرزندان مانو رفتار کنند و تجلی خصوصیات او باشند. مانو همیشه از دارما پیروی می‌کرد. او عدالت را برای خیر و صلاح بشریت تعریف کرد. قانونی که امروز در همه‌ی دادگاه‌ها دنبال می‌شود، مبتنی بر تفسیر مانو است. به این ترتیب، وظیفه‌ی ماست که دارما را همان طور که توسط مانو تنظیم شده، به عمل در بیاوریم. پس از تاج‌گذاری درووا، پدر و مادرهایش همان روز راهی اسکاندا آشراما شدند تا بقیه‌ی عمرشان را در خلوت و مراقبه بگذرانند.

قدرت سرسپردگی

چنین داستان‌های شیرین، سرورانگیز و مبتنی بر دارمایی، هیچ‌جا جز در باگاوآتام یافت نمی‌شوند. دیروز شنیدید خداوند به حکیم بوروانسا گفت که حتی خواست خدا در برابر قدرت سرسپردگی رنگ می‌بازد. خداوند می‌گوید، "من با شادمانی شکست را خواهم پذیرفت اما یک سرسپرده را هرگز فرو نخواهم گذاشت. من خدمتگزار سرسپردگانم هستم. روز و شب مانند یک دربان، در اتاق دعای سرسپردهام منتظر می‌مانم! می‌دانید چرا؟ سرسپردهام ممکن است هر لحظه آرزویی کند. می‌خواهم

^۲ آتما ویدیا=دانش خودشناسی

برای تحقق کوچکترین خواسته‌اش حاضر باشم. من همه جا بالاترین مقام هستم – جز با سرسپرده‌ام. حرف آخر را تنها سرسپرده‌ی من می‌زند.

خداوند همواره با رفتارهایش نشان داده که نیرویی عظیم‌تر از قدرت سرسپردگی وجود ندارد. باکتی یا سرسپردگی چیست؟ باگاواد آنوراکتی (وابستگی به خدا)، باکتی است. بوکتی (خوراک)، راکتی (آرزو)، بوکتی (هوش)، آنوراکتی (وابستگی، عشق)، ویراکتی (عدم وابستگی)، و موکتی (رستگاری) در درون باکتی قرار گرفته‌اند. واژه‌ی باکتی از کجا به وجود آمد؟ اولین نیاز انسان خوراک یا بوکتی است. "ساریرا مادهیام کالو دارما سادانام – بدن وسیله‌ای برای رعایت دارما است" و به غذا نیاز دارد. سپس انسان نیازمند راکتی یا آرزوست. سومی، بوکتی یا هوش مادی است. دانستن این که چگونه باید در این جهان زندگی کرد ضروری است. سپس آنوراکتی می‌آید – ما باید همه را بی تمایز دوست بداریم. ویراکتی و موکتی به دنبال اینها می‌آیند. در تمامی این واژه‌ها، سیلاب "کتی" مشترک است؛ "با" که از باگاوان (خدا) می‌آید، با "کتی" در این واژه‌هاست ترکیب شده و باکتی را به وجود می‌آورد.

بنابراین آن کسی که بوکتی، راکتی، بوکتی، آنوراکتی، ویراکتی و موکتی را به شما می‌بخشد خداست. باکتی محدود به انجام پرستش، تقدیم آراتی و از این دست نیست. ما باید خودمان را تقدیم خداوند کنیم! باید در همه‌ی شرایط به پرما (عشق الهی) پایبند باشیم. این باکتی است.

برووا در همه‌ی آزمون‌ها به پیروزی رسید. او فقط پنج سال داشت. پسرهایی به آن سن و سال، در مدارس ابتدایی ما وارد کلاس اول می‌شوند. این یعنی این پسر کلاس اولی، چنین ارادت عظیمی از خود نشان داد. برووا از کجا چنین قدرتی را به دست آورد؟ او با نیروی اراده به همه چیز رسید. ما هم باید با نیروی اراده – نه پیروزی‌های مادی را – بلکه خود خداوند را به دست بیاوریم. نباید از دشواری‌ها بترسیم و وا بدهیم. تنها در این صورت سرسپردگی ما با قدرتی که از جانب خداوند است متبرک خواهد شد. برای هر چیزی، عشق خالص، پایه و اساس است.

سرسپرده‌ای نزد راماکریشنا پاراماها مسا رفت و پرسید، "استاد، چطور می‌توانم خدا را ببینم؟" راماکریشنا پاسخ داد، "ای مرد دیوانه؛ تو برای همسر، فرزند، و ثروت گریه می‌کنی. همه‌ی اندوه تو بر فناست. در عوض برای خداوند گریه کن. آنگاه بی تردید به دیدار او دست خواهی یافت." پس ما نباید برای مقاصد دنیوی گریه کنیم. "نارا"، آب است و "نایانا" به معنی چشم است. نارایی که از نایانای شما سرازیر می‌شود نباید به کسی غیر از نارائنا تقدیم شود! اینها اشک‌های شادمانی هستند.

تنها اشک‌های شادمانی (آناندا)، نه اشک‌های بدبختی، قادرند ما را به آناندا-مایا کوشا یا کالبند سرور انتقال دهند. هر کسی باید و رای آن-مایا کوشا، پرانا-مایا کوشا، مانو-مایا کوشا، و ویگیانا-مایا کوشا برود و به آناندا-مایا کوشا برسد. شما باید از همه‌ی راه‌های ممکن، برای رسیدن به سرور کوشش کنید. فیض خداوند، اساس همه چیز است. شایسته‌ی فیض او باشید.

[باگاوان سخنان خود را با باجان "گوویندا هاره، گوپالا هاره، هه گوپی گوپا بالا" به پایان رساندند و سپس فوراً باجان "هارا شیوا شانکارا" را آغاز کردند]